

داستان ترکمازان هندی

بنگهانی خود پرواخت و دیگر بدر بار نرفت
 شاهجهان کسان چرب زبان فرستاد و او را از
 بدگمانی بدر آورد مگر چندان نکشید که چیزهایی از
 گوشت و کنار بدر یافتش رسید که بیش از آن خود
 داری نتوانست کرد و نابودی خود را بر برون در میان
 مردمیکه دل از رهزیشان آسوده نتواند بود برتر
 داده دل از جان برکنند و آماده گریز گشت
 در اینجا دودلی داستان سلطان بسیار است برخی
 میگویند که چون در دربار سربازگان پادشاهی را
 در پی گرفتاری خود دید پسرش عظمت خان شمشیر
 کشید و خود لودهی بایکس تن از همراهمیان بخانه
 خود گریخت و چون در آنجا خود را میان دشمنان
 گرد گرفته دید در اندیشه فرورفته بود که ناگاه از اندرون

سرای آواز گریه و زاری شنید و چون باندرون
رفت همه زنان را بخون خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیم گرفتاری بدست دشمن
برای پاس آبروی خود بدست خود بادوشند
شکلهای خود را پاره کرده بودند و لودی از نگرستن
آن دیدار بیستاب شده با فرزندان خود سوار
شده از میان انبوه دشمنان از آگره بیرون رفت
از ننگارش گروبی چنین برمیاید که کار
با نجا نکشید هینکه لودی دانست که شاه در سپه
تباهی اوست در تاریکی یک شب با همه سپاه
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از میان
گرواگرد زنان خود گذاشت و بهر اهی دو تن از
فرزندان خود و دو هزار سوار افغان آزموده جنگی

داستان ترکنازان هند

که جلوشان کوس میخواستند از شهر بیرون فرستادند
 و خودش در دنبال روان شده با لشکری که
 پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به
 جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگزاشت پیش
 بروند تا هنگامیکه به رود حنبل رسیدند و چون از
 بودن نوحان بارش آب رودخانه پرزور بود
 گزشتن از آن آسان نمی نمود ناگزیر سراسب
 دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش
 کرده بودند و دمبدم بر شمارشان افزوده میشد
 آغاز پیکار نمود را چوتان بگونه که آئین ایشان است
 از اسبهای خود پیاده شده با نیزه بر سواران
 افغان یورش بردند و از هر دو سوی داد و ستد
 دادند خود نوحان جهان با راجه پرتی سینک راهتور

دست بست شد و هر دو زخم خورده از یکدیگر
جدا شدند سرانجام لودهی که زور دشمن را بیشتر
از خود دید چالاکي کرده اسب در آب افکند و لشکرش
نیز چنین کردند و گروهی از آنها که کشته شدند چندین
تن از مردانش در آب فرو رفتند مگر خودش
با بسیاری از سپاه جان از آن آب جان آوار
تندرست بدر برد

شکر شاهی در آن دم او را دنبال نکردند و تا خود را
آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آنها به دور رفت
بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به
رو بسپارند رسانیده از آنجا از تومی جنگلهای گوندوانه
گزشته بسوانه دکن درآمد و چونگی را بدوست ویرانه
خود پادشاه احمد نگر نوشت

داستان ترکنازان هند

گویند عظمت خان فرزند ولیر گرامی او بر لب آب
چنبل با دوستانش کشته شد چاره هم نوشته اند
در آب فرورفت

پس از آن کارهای آسنوی بدان روی هویدا
شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسوی
دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و دست
سپاه که گویند بریک آمیخته از پنج هزار مرد بود
بسروری ارادتخان و دیگر سپهبدان بدان خاک
سرخش روانه داشت

در آن هنگام نهاد کارهای هرست پادشاه
دکن که احمد نگر بزرگتر از همه شان و پیوسته
بناک مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود
مغولان بیش از نیمه خاوری خاندیس و بخشی

از برادر را که بنجاک آن پیوسته بود در دست
نداشتند
همه کشورهایی که از دکن گرفته بودند از کار گزاران
خانبهمن لودی باز بدوران پیشین شان برگشته بود
ابراہیم عادلشاه بجاپوری در همان روزها
که ملک غنبر مرد از جهان رفت و جهانبانی بجاپور را
به فرزند خود محمد عادلشاه گذاشت مرتضی نظام شاه
احمدگیری که بر تخت نشانده ملک غنبر بود پس از مردن
او کار کشور رانی را از دست پسران او گرفت
و چون ایشان از آن چالاکي با وگستاخها و
پرولمها که بر اندام پدرشان جامه چستی بود بهره
نداشتند مرتضی در آهنگ خود کامیاب شد چنانکه
بر مرگ غنبر چندان نگزشت که فرزند مهتر او فتح خان

داستان ترکمانان هند

را از دستوری بزرگ برداشته زندانش کرد و
 گام کارها را خود بدست گرفت
 برخی نوشته اند که اگر پسران غیر آن شایستگی
 میداشتند که مانند پدر مرتضی را در پناه خود میگزاشتند
 بهتر بود زیرا که پس از آن کارهایی که از او هویدا
 شد سرسرمای نیک بختی دشمنانش بود چنانکه یکی از
 آنها این بود که گول خابنجان لوهی را خورده بیار
 او با لشکر شابنجان پایداری نمود و سرانجام خود

را تپاه ساخت

باری خابنجان از گوندوانه بنجاک احمد نگر درآمد مرتضی
 نظام شاه را رو بخود کرد عبدالله قطب شاه گلکنده را
 نیز از یاوران خود ساخت مگر اینکه محمد عادل شاه را
 با خود بهداستان نتوانست کرد

شکرِ مغول بیاری یکدسته دیگر که از راه گجرات
بنجاک احمدنکر درآمد آماده کارزار شد
جنگ میان هر دو گروه درگیر شد و شکست میان
دکنیان و رافتاو

عبدالعزیز قطب شاه که نمونه کارها را بدوید با سرداران
مغول از در پیشش درآمده بجای خود نشست
خان جهان که چنان دید به بیم آنکه مبادا
و استگیرش کرده بدست دشمنش دهند از آنجا
کوچ کرد و چون شنید که سپاهیان مغول در حین
و سراغ اویند بسوی فرودین گریخت و لشکریان
مغول را که در پیش بودند از اینکه هر روز بسوسه
میراند و پی را با آنها کم میکرد بر نهامی فراوان
در انداخت

سرانجام اعظم خان که یکی از افسران کارویده شاهجهان
 بود بتاخت های پی در پی او را سر اسیمه ساخت و سا
 مانش را تاراج کرد و چنان راه ها را بر او بست که
 او از کوهی کوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به چالو
 رسید بامید آنکه محمد عادل شاه او را دستگیری نماید
 و چون از او نومید شد و بگر بار به احمد نگر درآمد و دید
 که خود مرتضی نظام شاه در آن میان از فشار شکر منول
 در تنگنای شکنجه چارگی سخت در مانده است و سر
 کشورش از تاخت و تاز شکر بیگانه و سختی تنگسای
 و در افتادن مرگی میان مردم یکباره روی بپران
 نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود و خود
 را به پشاور رسانیده آتش افروز تیره های افغان
 آن سوانه شود که همه آماده شورش بودند پس از

آب نریده در جانی که نزویک بنجاک کجرات بود گزر
 نمود و از کشور مالوه گزشته به بندیل کند و رآمد و پخوا
 شورش تازه برپا کند که راجه آنجا بدوشمانی
 او جنبش نمود و دنباله سپاه او را که زیر فرمان
 دریاخان و او یکی از دوستان جانی او بود برید
 در آن هنگام لشکر مغول نیز فرارسید و شماره
 لشکر او از جنگبانی که در راهها او را ناگزیر ساخت
 بچار سد رسیده بود پس با همان ماه سپاه
 پایداری نمود مگر اینکه سودی نبخشود زیرا که آنایه لشکر
 هم که بازمانده بود یا کشته یا پراکنده شدند و بجز
 سی تن از یاران ویرین او با او نماند آنگاه آبنگ
 استخر کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه
 جای استوار برساند که در جنگ و گریز فرزند پسر

واستان ترکمانان هند

محمد غنیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش زلفت تا
آنکه گردشش را گرفتند و با همه پاراننش بر خاک

افکنده سرش را نزد شاه جهان فرستادند

۱۰۴۰ { مرتضی نظام شاه پس از شکست نخستین با

۱۶۳۰ { آنکه دو تن از سرداران بزرگ هندوی

او بدشمن پوستند باز سرش بکوچکی فرود نیاید و

خواست که بیک جنگ دیگر بخت آزمایی کند پس همه

شکریان خود را در دولت آباد گرد کرد و به نشت

گرمی گردنه های سختی که از کوهستانهای نزدیک

بدست آورد و پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در

برابر فراوانی سپاه دشمن بیکار ماند و چنان شکستی

خورد که تاگزیر بدژهایی که در جاهای استوار داشت

پناه گرفت

در آئینان خشک سالی که از سال (۱۰۳۹ و ۱۰۴۰) تا دو
سال از نیایدن بارش در کشور پدید آمده بود جان
مایه تنباهی کشور و مردم کشور شده بود که پیش از
آن گنجایش نداشت زیرا که از مردمان هزارها آوار
وشت گمنامی شدند هزارها پیش از آن که بارش
جائی رسند مردند هزارها که پای بند زن و بچه بودند
از زور گر سنگی در خانه های خود از زندگی سیر
گشتند آبا و اجدادهای بسیار از باشنده تی مانند از
نرویدن گیاه گله و رمه و دیگر چارپایان از بی کاهی
چنان کاهیده شدند که دم از زندگی در کشیدند و
از رگزر همین با بیماری مرگی پیدا شده بازمانده
تغ تنگسالی را از پای در آورد
مرغی نظام شاه در چنان سنگامی هیچ چاره جز

داستان ترکتازان هند

آن نند که کسان خود را نزد اعظم خان که با او
بر سر پیگار بود فرستاده پوزش خواست و هر
رقماری بدی که از دست او سرزده بود بدستور
خویش بسته او را از کار میداخت و فتح خان پسر
ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستور
خویش ساخت

محمد عادل شاه که پیش از آن با منول بغزوتی پیش
آمده بود دریندم که پادشاهی احمدنکر را بمنزل
تباهی دید پریشیده و براسان گردید و باین اندیشه
که پس از انجام کار آن با او نیز همان رقماری خواهد شد
بیاری احمدنکر سر بلند نموده پای به پهنه کارزار
منول نهاد مگر اینکه هنگامی از خواب بیدار شد
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان از زخم

نرندان فرستاده شدن به چنان دلش از مر تفضی
 خسته و رنجور بود که از نوشتن ادوی مهربانی تازه
 او بهبودی توانستی یافت از نیروی برای آنکه در
 بست و کشاوری و کاروبار کشور بهمان دست که پدرش
 داشت بیاید با سرکردگانیکه زیر فرمان او داده شده
 بودند راز دل خود در میان نهاد و بیاری آنها پوشا
 و یارانش را بخت و کودکی را بر تخت نشاند
 خود اتابک او شد و پیشکشها بسرداران مغول فرستاد
 کوچکی و پیروی خود و پادشاه کودک را به تخت و
 فرمان شهنشاه و انمود ساخت
 شاهجهان پذیرفت و همه لشکر را نامزد بیجاپور ساخت
 مگر اینکه فتح خان تاپایان جنگ بیجاپور چند بار نافرمانی
 و بدبینی کرده کنگ خور و تاس سرانجام که خود را

واستان ترکمانان هند

یکباره مغول بست چنانکه بیاید
 محمد عاوشاه با لشکر مغول جنگ کرده شکست خورد
 و به بیجاپور گریخته باره نشین شد
 آصف خان با لشکر گرانی آنجای را در میان گرفت
 و با فراشن سکر و سرکوب فرمان داد
 عاوشاه تا چندی آصف خان را بفریب های گوناگون
 از کار جنگ بازداشت چنانکه گاهی با او گفتگو
 آشتی در میان می نهاد و زبان میداد که خواهشها
 شاهجهان را بندی خواهد نمود
 گاهی سر او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که از
 بزرگان تخته گاه خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها
 در نهانی میخواهند باو بسازند و خداوند کار خود را
 بدست دهند و بر سر پا دوشش آن کردار سخنان

سپه‌سواران را دراز میکردند

همچنین گاهی پیغام افسرانی که نگهبان دروازه‌ها بودند
باو میرسید که بناچار بیدارید اگر ما به هنگام شب
جایمان را که بدست داریم سپرد سپاه شما نمایم
بهین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به
پایان سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که
بودن اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان
بناکزیر از در پچاپور برخاست و از دل پری که داشت
دست بیداد برکشاد و پرکنه‌هایی را از آن کشور که تبا
بخاک شان راه نیافته بود مستمرا نه بیاد تاراج در
دو جاگری شاهجهان به دلی برگشت
و فرمان فرمائی آن کشور به مهابت خان سپرده
شد

واستان ترکنازان هند

پس از بازگشت شاهجهان از وکن محمد عاوش شاه
با فتح خان دست بهم داده با مهابت خان جنگیدند و کار
سنگار بدانجا انجامید که فتح خان در وژ دولت آباد باز
نشین شد و از رکنر ککی که گاه گاه از عاوش شاه باو
بیرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگ سخت
که همه زور خود را فراسم کردند و باز شکست به
وکنیان افتاد

فتح خان خود را سپرد نمود مهابت خان او را بشاه
چاکران شهنشاهی در آورد و کودکی را که بر تخت
نشاند او بود گرفته به گوالیار فرستاد
و پادشاهی احمد نگر یک کونه بیابان

۱۰۴۲
۲۹۶
۱۶۳۳
۲۹۶

رسید

پس از آن گیر و دارها محمد عاوش شاه تنها مانده و خواست

شاهجهان پور جهانگیر

آهستی پیش نمود و چون سودی نبخشید آماوه پیرکا
شد و چنان چالاکها بکار برد که چندانکه مهابت خان
کوشید که او را پیرو فرمان سازد کامیاب نشد
سرانجام هتکامیکه در برنده را در میان
گرفته بود عادلشاه آهچنان زنجی ریخت که او ناگزیر
از گرو آن شهر برخاسته به بهانپور رفت که از
آنها یکایک از پیشگاه شهنشاهی بر سر کار آماهی
میرزا شجاع فرزند دوم شاهجهان که پیش از آن
نامزد شده بود خواندش و دکن را دو بخش نموده
به خان دوران و خانزمان واگذاشتند

ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برو
محمدعادلشاه در پایداری خود ایستادگی کرد و شهریار
نظامشاهی که از گزشت فتح خان پایان رسید باز

دستان رگتازان هند

سری بخش وراورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور
خان نظامشاهی که از ملک غیر پرورشها یافته و چاکری
های شایسته هویدا نموده بپس از آنکه دولت آباد از
دست رفت بسوی خاوری وکن تاخت و در چند
روز چنان توانا شد که یکی را که نزدیکترین جانشین
فرماندهی بود برای تحت احمد نگر تراشیده او را بد
گرفت و در اندک روزی درفش والائی او را در
همه کشور نظامشاهی از دریا گرفته تا بخود احمد نگر
برافراشت

نام آن مرد سهاجی بهونسله بود که او و تراوش
پس از آن کارهایی آشکار نمودند که سرمایه زرف
دستان هند شدند و بر سرزمین شهرپاری بنیاد
های نهادند که تا بهسوز بنام مرآت برپا میباشند

و از بهادری و ولادری و گستاخی که ازین گروه
بویداشت لرزشها بیاید خانه تیمور جهان در افتاد که
آن بویرانی و سرنگونی انجامید
چون بستگی سرگزشت او و تراوش بدستان
بند کمتر از آن دکن نیست اگر از خاندان او چیز
نخاسته شود نادرست نخواهد بود

در بنیاد خاندان ساهو

بهونسله در زبان هندی جای تنگ و تاریک را
گویند و نهادن نام بهونسله بر سهاجی از آری
است که او از تخم یکی از راناهای او دیپور است و
رانای او دیپور چنانچه نگارش یافت از تراوش سورج
و نسی است که داستانش در پوران به نگارش
در آمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترین همه

داستان ترکنازان هند

راجگان باستان هند بود

نام آن رانائی که پدر سهاجی بهونسله بود کیلوجی
 بود و در زبان مرآه او را کیل کرن مینامند و او بر
 دختریکه درودگرزاده بود مهر پیدا کرد و از رهبر فر
 مایی گهر ویرا بنجانه نمیتوانست برو پس فرمود تا در
 سرای پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا و رانجا گذاشت
 پس از چندی آن دختر از رانا آبتن شده پسر
 آورد نانش را سهاجی نهادند و چون در آن جا
 تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجی بهونسله
 اش خواندند

چون آن پسر پابل سال رسیدگی گذاشت تا پ
 شنیدین سرزنشها و سرکوفت های برادران را که از
 شکم شاهزاده خانم بودند نیاموده از او دیور جدالی

گنبد روه به دکن نهاد و در خاک مهاراشتر که در
آن روزها خامه رو آن دیوگر بود که پس از آن به
دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت و تاراج و گاهی بگو
دیگر روزگار میگزرانید و تراو او با مراٹھان در بهانجا لیسر
میروند تا در روزگار یک نظامشاهیان احمدگر و عاوشاهیان
بچاپور و قطب شاهیان گلکنده از آن گروه آغاز نوکر
گرفتن نمودند و گهولسله هم خودی میان انداخت و به
جایگاه بلند رسید

نوشته اند که از میان آن گروه مردیکه نامش جادو
راو و زنجیره تراوش بگروه راجپوت می پیوست و
در آنگاه مرآت آراسته بود در چاکری ملک عنبر به سر
کردگی ده هزار مرد سر بلندی داشت و بدان مایه تنهند
بود که بسنگام جنگ با شاهجهان چون به دشمن پیوست

داستان ترکنازان هند

خدا یگان پیش شکست یافت مگر سالهای درازی
پیش از آن رویداد مریکه نامش مالوجی بهونسله و از
تراو همان سهاجی بهونسله بود که گفته شد و با چند
اسب و مریکه از خود میدشت در نوکری ملک غنبر بود
با فرزند پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در
یکی از جشنهای هند و به همان سرای جادو را و در آن
جادو را و در سنگامیکه سرخوش بود سهاجی
فرزند مالوجی بهونسله را با دختر است سه ساله خودش
بر زانو نشاند خنده کنان گفت که این هر دو حقیقت
بسیار خوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر
باشند

مالوجی از شنیدن آن سخنان برخو بیاید و آواز
بلند گفت که ای یاران این سخن همه گواه باشید که

دختر جادورا و نامزد پسر من شد
 اگر چه در آن هنگام آنگونه پیوند سرمایه نازش
 و پیرایه آبروی مالوجی بود چه با آنکه بلندی خاندان او
 را همه میدانستند از رهگذر نوشتن چندان نبود که دختر
 بهمان مرد ناموری را برای پسر خود بتواند خواستگاری
 نمود چنانکه خویشاوندان جادورا و در همان شب که
 این سخن گفت او را سرزنشها نمودند مگر اینکه از
 همان روز نخست از خواب سر بر آورد کارش بالا
 گرفت سر کرده پنجمین سوار گشت و دارایی جاگیر بسیار
 فراخی شد که شهر بزرگش پونه بود و روز بروز چنان
 بر همه چیزش افزوده شد که دامادی فرزند او سنا
 مایه سر بلندی جادورا و شد و با آنکه از جاهای برتر
 دختر به پسرش میدادند باز همان دختر جادورا و را

داستان ترکنازان هند

برای پسرش گرفت و ازین هر دو در سال (۱۰۳۸)
 (۱۶۳۲) فرزند بلند آخری بجایه هستی درآمد که نامش
 سیواجی و بنیاد نهنده خانه مرآت بود که تا هنوز
 شش خانه شهر یاری در آن گروه از نژاد او و از
 آن بزرگان دربار او در هندوستان برپاست
 چنانکه پس ازین بخواست خدا نام او و هر یک
 از ایشان در جای خود بیاید

شکر کشیدن شاهجهان بدکن برسوم

چون شاهجهان از شوریدگی کار و کن شنید و به
 بخ و بن مایه آشوب آن کشوری برودانست که
 اگر خودش باز بدان سوی روی نماید دیگر کسی
 نیست که از آن رشته چچ و ریچ گریه برکشاید
 { از آگره بیرون شده بخاک و کن در آ
 ۱۰۴۰
۱۰۴۱